

خاطرات پنجاه ساله

مجید رهبانی

خاطرات در مواردی خالی از طنز و بذله‌گویی نیست و بر صمیمیت ارتباط خواننده با کتاب می‌افزاید.

چنان‌که در مقدمه می‌خوانیم، مهندس سحابی در نظر دارد خاطرات خود را در ده دوره زمانی بیان کند. جلد حاضر شامل دوره‌های اول تا ششم است، از کودکی و نوجوانی تا انقلاب ۱۳۵۷. دوره‌های هفتم تا دهم از پیروزی انقلاب تاکنون را دربر می‌گیرد که باید امید داشت شرایط مناسب انتشار آن‌ها نیز فراهم شود.

کتاب با خاطرات کودکی و نوجوانی و

شرحی از محیط خانه و خانواده و مدرسه شروع می‌شود. به روال معمول، صفحاتی هم به شرح وضعیت کشور در آن زمان و حاکمیت مستقر اختصاص یافته است. بخش اصلی خاطرات تقریباً از صفحه ۱۰۰ آغاز می‌شود. در ادامه به بخش‌هایی از خاطرات مهندس سحابی می‌پردازیم که به جهاتی بااهمیت و با بحث‌انگیزند.

فداییان اسلام و جبهه ملی

بر آمدن آن چه به‌زودی «نهضت ملی» نام گرفت، در ائتلافی با عنوان «جبهه ملی ایران» جلوه کرد و سپس در قالب فراکسیونی در مجلس شورای ملی و دولت دکتر محمد مصدق رسمیت یافت، با مجموعه حوادثی همراه بود که خود یکی از نکات مورد اختلافی است که پیشتر از آن یاد شد. یکی از این حوادث، ترورهایی است که به دست فداییان اسلام صورت گرفت. ترور عبدالحسین هژیر، وزیر دربار که به تجدید انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و ورود سران ملیون به مجلس انجامید و ترور سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، نخست‌وزیر که به فاصله کوتاهی بعد از آن، دکتر مصدق به صدارت رسید. سال‌هاست که شماری از هواداران آیت‌الله کاشانی و بخصوص طرفداران نواب صفوی بر نقش فداییان اسلام در به قدرت رسیدن ملیون تأکید می‌کنند و از ترور رزم‌آرا به عنوان اقدامی مبتنی بر یک توافق سیاسی میان فداییان اسلام و جبهه ملی سخن می‌گویند. این ادعا همواره با ابراز تردید و یا تکذیب جناح مقابل مواجه شده است. مهندس سحابی با توضیح شرایط وقت، به رواج شایعاتی اشاره می‌کند که حاکی از عزم رزم‌آرا برای دست زدن به یک کودتای انگلیسی و



نیم قرن خاطره و تجربه: خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی. ج ۱: از دوران کودکی تا انقلاب ۵۷. تهران: فرهنگ صبا، ۱۳۸۸. ۴۵۰ ص. تصویر، نمونه سند. ۹۰۰۰۰ ریال.

خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی که جلد نخست آن به تازگی منتشر شده، از چند جهت بااهمیت است. پیش از هر چیز راستگویی و صداقت کم‌مانند ایشان در بیان خاطرات خود است بدون پنهان‌کاری‌های مرسوم، یا برجسته‌کردن

نقش خود و کاستن از نقش دیگران. خواننده کتاب نمونه‌هایی از پابندی به حقیقت را حتی اگر به نفع‌گوینده خاطرات و همفکرانش نباشد می‌یابد که در خاطرات مشابه فعالان سیاسی معاصر تقریباً نادر است. آن چه اهمیت کتاب را بیشتر می‌کند، از جمله پرداختن به نکات مورد اختلافی است که روایت‌های گوناگون افراد دست‌اندرکار آن‌ها، معمولاً به قصد پرده‌پوشی و متهم‌سازی بیان می‌شود و نه شرح نزدیک به واقع رویدادهای تاریخی. مهندس سحابی در چند مورد مشخص که کمتر تمایلی به اظهارنظر صریح درباره آن‌ها دیده می‌شود، به صراحت حکایتی را بازگو می‌کند که دیگران همواره از بیان آن گریخته‌اند. از سوی دیگر او در مواردی که خود در میدانی حضور نداشته یا اطلاع دست‌اولی از یک ماجرا ندارد قلمفرسایی نمی‌کند و تنها به روایت کوتاه ماجرا و یا نقل آن چه از دیگران شنیده است بسنده می‌کند - مانند گردهمایی جبهه ملی در میدان جلالیه (۱۳۴۰) یا ماجرای اول بهمن دانشگاه تهران (۱۳۴۱). همچنین در لابه‌لای شرح رویدادهای سیاسی، به وضعیت خانه و زندگی و همسر و فرزندان خود هم اشاره دارد. او با همان صداقتی که از نقش و حضور خود - اغلب با فروتنی و تواضع - در عرصه سیاست سخن گفته، از وضعیت کار و درآمد و سختی‌گذران زندگی خانوادگی در عین فعالیت سیاسی هم یاد کرده، تصویری از زندگی پر درد و رنج خانواده‌های فعالان سیاسی و اجتماعی در شرایط دشوار کشوری مانند ایران را ترسیم می‌کند. مهندس سحابی بخشی از خاطرات خود را هم به فعالیت‌های صنعتی، تأسیس شرکت‌ها و یا مدیریت موفق پروژه‌هایی اختصاص داده که به آن‌ها مفتخر است. بیان‌گوینده

«دموکراسی هدایت شده»

مهندس سحابی در مورد آن چه از سوی مخالفان و منتقدان دولت دکتر مصدق «نقض چند باره قانون اساسی» توسط رئیس دولت خوانده می‌شود، موضعی متفاوت اتخاذ کرده است. معمولاً طرفداران نهضت ملی از پذیرش این‌که مواردی چون دو بار درخواست اختیارات قانون‌گذاری از سوی دکتر مصدق - یعنی حذف قوه مقننه و تصدی وظایف آن توسط قوه مجریه - خلاف قانون اساسی کشور بوده سرباز می‌زنند. همچنین است مسئله برگزاری همه‌پرسی برای انحلال مجلس که حتی مخالفت باران نزدیک دکتر مصدق را در پی داشت. مهندس سحابی ضمن پذیرفتن این‌که همه‌پرسی یادشده بدعتی در تاریخ مشروطیت ایران بود و درخواست اختیارات مغایر با قانون اساسی، توجیه و تفسیری متفاوت از عملکرد دکتر مصدق ارائه می‌دهد. بنا به این تفسیر، دکتر مصدق پس از اجرای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و «روشن شدن نقش دربار، ارتش، خان‌ها و حتی پاره‌های شخصیت‌های وجیه‌المه چون مکی و دیگران، دریافت که در چنین جامعه‌ای ... نگاه لیبرالی به قضایا، در نزد بسیاری از افراد حکایت از ضعف دولت دارد و این جامعه را با سیاست و بینش لیبرالی نمی‌توان اداره کرد. به این جهت است که بعد از سی‌ام تیر سیاست مصدق تغییر کرد.» مهندس سحابی این سیاست را «دموکراسی هدایت شده» نامیده است. به عقیده وی هدف از سیاست جدید، مهار کردن کانون‌های متعدد قدرت در جامعه و توجه بیشتر به «زحمتکشان و توده مردم که حیات و استقلال و تولید کشور به آن‌ها بستگی تام دارد» بود. و اذعان به این‌که «در ابتدای امر لازم است تا جامعه به مسیر صحیح خود هدایت شود و در یک مسیر درستی قرار گیرد» (ص ۱۵۲). او از تحول فکری دکتر مصدق از «لیبرال دموکراسی» به «دموکراسی اجتماعی» سخن می‌گوید و این‌که به عقیده مصدق «قانون اساسی برای مردم است نه مردم برای قانون اساسی». مهندس سحابی این عقیده را انقلابی می‌خواند و آن را تأیید می‌کند، ولی ابهام همچنان باقی است. برای مثال این پرسش منطقی مطرح می‌شود که در این صورت فایده مشروطیت و قانون اساسی چیست. و یا این‌که چرا همین توجیهاات از دیگر رجال سیاسی که مدعی داشتن قصد خدمت به کشور بودند یا هستند پذیرفته نیست. به عبارت دیگر، ملاک داشتن یا نداشتن جواز عبور از مشروطیت و قانون اساسی و حد و حدود آن چیست؟ آن هم در کشوری که به رغم داشتن انگیزه‌هایی مشابه برای خدمتگزاری، مشاهده حرکات دیکتاتورمنشانه یا رواج شایعه احتمال وقوع کودتا، نخست‌وزیری را مستحق مرگ می‌سازد و حتی قاتل او را با تصویب ماده واحده‌ای از مجازات می‌رهاند. منظور از چنین پرسش‌هایی خُرده‌گیری و طلبکاری از گذشتگان نیست، روشن شدن اصولی است که همواره - و حتی همین امروز - در عرصه سیاست و اجتماع ایران مطرح می‌شود و بسته به شرایط، پاسخ‌هایی گاه کاملاً متفاوت می‌گیرد.

جبهه ملی و دیگران

نویسنده درباره کسانی که در عرصه سیاست ایران در سال‌های

تشکیل دیکتاتوری نظامی بود. وی از درگیری فراکسیون ملی مجلس با رزم‌آرا یاد می‌کند و این‌که یک بار «خود مرحوم دکتر مصدق در مجلس بلند شد و فریاد زد که می‌دهم بکشندت! می‌دهم مثل جوجه سرت را ببرند! رزم‌آرا هم با کمال خونسردی می‌خندید و جواب می‌داد.» (ص ۱۱۹) البته تهدید شوخی‌آمیز دکتر مصدق در فضای مجادلات سیاسی آن زمان عجیب و بی‌سابقه نبود و برای همین هم از سوی طرف مقابل جدی گرفته نمی‌شد. ولی نکته این‌جاست که بر حسب اتفاق، همین تهدید عملی شد و ظاهراً به تأیید یا سفارش (!) افرادی که مهندس سحابی از آن‌ها این‌گونه نام می‌برد:

«در آن زمان، یعنی زمان ترور رزم‌آرا، فداییان اسلام در ارتباط نزدیک با جبهه ملی بودند. ترور رزم‌آرا هم در جلسه‌ای که با حضور مرحوم نواب صفوی، مرحوم دکتر فاطمی، دکتر بقایی، مکی، دکتر شایگان و سایر رهبران جبهه ملی، البته بدون حضور دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی برگزار شده بود مطرح شد. در آن جلسه بنا به دلایلی دکتر مصدق شرکت نداشت و دکتر فاطمی را به نمایندگی خود فرستاده بود. آیت‌الله کاشانی هم در آن جلسه حضور نداشت که این هم به دلیل اختلاف میان کاشانی و نواب بود. به هر صورت در آن جلسه سران جبهه ملی تحلیلی از وضعیت سیاسی کشور را ارائه می‌کنند که نتیجه کلی آن این بود که خطر اصلی روز، شخص رزم‌آرا است. و رزم‌آرا است که قصد دارد ایران را به انگلستان بفروشد... در پاسخ به تحلیل‌های سران جبهه، نواب اظهار می‌دارد که فرض کنیم رزم‌آرا امروز ساقط شد... بدش چی؟ آیا شما قول می‌دهید که پس از سقوط وی، احکام اسلام را اجرا کنید؟ که آن‌ها جواب مثبت می‌دهند.» (صص ۹۹-۱۰۰) و رزم‌آرا در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه تهران به قتل می‌رسد. مهندس سحابی در جایی دیگر تاریخ این جلسه را دی ماه ۱۳۲۹ ذکر می‌کند (ص ۱۲۴) و هدف از آن را «آماده کردن» فداییان اسلام برای ترور نخست‌وزیر وقت می‌داند. (ص ۱۲۳) این سخنان تأییدی است بر آن چه به کزات دیگران - با اختلاف‌هایی در روایت‌ها - می‌گویند ولی اغلب پذیرفته نمی‌شود.

می‌دانیم که همکاری فداییان اسلام و جبهه ملی چندان نمی‌پاید و به سرعت کار به دشمنی می‌کشد. ولی طبق روایت مهندس سحابی، آمادگی نواب صفوی برای همکاری‌هایی از این دست، حداقل یک بار دیگر مطرح می‌شود. نواب صفوی که به هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران نبود، در بازگشت از سفر مصر، در بغداد در مصاحبه‌ای از سقوط دکتر مصدق ابراز شادمانی می‌کند. پس از ورود وی به تهران، عزت‌الله سحابی جوان به همراه دوستی به ملاقات او می‌روند و به این بیانات اعتراض می‌کنند. نواب پس از استخاره، خواستار ملاقات با یکی از سران نهضت مقاومت ملی - که پس از کودتا تشکیل شده بود - می‌شود. سحابی به اتفاق مهندس بازرگان به دیدن او می‌روند و نواب که از حمایتش از کودتا پشیمان شده، این بار پیشنهاد ترور تیمسار فضل‌الله زاهدی را مطرح می‌کند. ولی این پیشنهاد به دو دلیل در کمیته مرکزی نهضت مقاومت رد می‌شود: عدم اعتماد به فداییان اسلام به خاطر عملکردشان و مخالفت با اعمال قهرآمیز و مسلحانه. (ص ۱۰۲)



نواب صفوی و تیمور بختیار

نهضت ملی نقش ایفا کردند و نیز ترکیب جبهه ملی و نقش حزب ایران به صراحت سخن گفته است. او حزب ایران را نه یک «حزب فراگیر توده‌ای» بلکه گروهی در پی قبضه کردن همه سمت‌ها و مقام‌های دولتی معرفی می‌کند که گرچه همواره به مصدق وفادار می‌ماند، ولی در واقع شایسته نامی است که در همان زمان به طنز بر آن گذاشته بودند: «بنگاه کاریابی»! تیمسار ریاحی، آخرین رئیس ستاد ارتش منصوب دکتر مصدق (و باز از حزب ایران) را بی‌برده پوشی «فردی بی‌کفایت» می‌داند که «به هیچ‌وجه هوشیاری یک رئیس ستاد ارتش را نداشت» (ص ۱۵۳).

مهندس سحابی یادآور می‌شود که «جبهه ملی ... به هنگام کودتا به میزان زیادی از هم پاشیده بود. اختلافات درونی آن در اواخر سال ۱۳۳۱ چنان بالا گرفته بود که به قول مهندس بازرگان، کودتا به داد جبهه ملی رسید!» (ص ۱۵۵)

درباره آیت‌الله کاشانی هم این نظر متأخر و ملهم از شرایط امروز ایران را مردود می‌داند که از وی مرجعی طرفدار تشکیل حکومت اسلامی می‌سازد. او می‌نویسد: «مرحوم آیت‌الله کاشانی به هیچ وجه داعیه اجرای احکام اسلام را نداشت و این که امروز برخی از روحانیون او را نقطه مقابل مصدق و جبهه ملی و طرفدار اسلامی کردن امور معرفی می‌کنند ابداً چنین نبوده است. آقای کاشانی فقط طرفدار استفاده از احساسات مذهبی مردم برای تقویت جنبش ملی و مبارزه با استعمار بود، و کاملاً مثل همه روشنفکران مذهبی و ملی، دموکراسی و مردم‌سالاری را می‌پسندید.» (ص ۱۲۴)

نهضت مقاومت ملی

مهندس سحابی وقوع کودتای ۲۸ مرداد را موجب سیاسی شدن کسانی مانند مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی می‌داند؛ کسانی که تا پیش از آن سیاسی نبودند و حتی کار سیاسی را تخطئه می‌کردند. او ورود این افراد به گود سیاست را سرآغاز درهم آمیخته شدن دین و سیاست و ظهور گرایشی که هم ملی بود و هم مذهبی می‌شمارد. (ص ۱۳۹)

نهضت مقاومت ملی که پس از کودتا شکل گرفت از تفاوت دیدگاه‌ها برکنار نبود. گروهی مانند سران حزب ایران پس از انعقاد قرارداد کنسرسیوم نفت، رژیم را در حال تثبیت ارزیابی می‌کردند و از لزوم یافتن امکاناتی برای فعالیت قانونی در قالب اپوزیسیون داخل رژیم جانبداری می‌کردند. در مقابل، کسانی مانند مهندس بازرگان و اطرافیانش همچنان بر نامشروع بودن رژیم برخاسته از کودتا تأکید می‌ورزیدند و حاضر به پذیرفتن رسمیت آن نبودند. این اختلاف در نهایت به انشعاب گروه نخست از نهضت انجامید. بعدها در انشعابی دیگر، دکتر محمدعلی خنجی و مسعود حجازی و یارانشان نیز از نهضت کناره گرفتند.

کتاب اطلاعات سودمندی درباره فعالیت‌هایی دارد که در سه سال نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد، تحت عنوان نهضت مقاومت ملی انجام شد. کانون اصلی این فعالیت‌ها دانشگاه و بازار تهران بود. انجمن اسلامی بخش فعال نهضت مقاومت را در دانشگاه تشکیل می‌داد و «بازار پایگاه اصلی نهضت ملی و دکتر مصدق محسوب می‌شد که هم در تشکیل اعتصاب‌ها فعال بود و هم در انجام تظاهرات» (ص ۱۶۸). تظاهراتی که در آن افراد با تجربه حزب توده هم نقش داشتند. این امر از ارتباط فعالان نهضت مقاومت ملی و حزب توده خبر می‌دهد که خود یک موضوع مورد اختلاف دیگر بود. مهندس سحابی از ارتباط خود و مهندس بازرگان و رحیم عطایی با افرادی از حزب توده خبر می‌دهد و در همان حال می‌نویسد که در داخل نهضت مقاومت، رأی رهبران این بود که با توده‌ای‌ها همکاری صورت نگیرد.

جبهه ملی دوم، نهضت آزادی ایران و دولت دکتر امینی

در سال ۱۳۳۹ با فعال شدن نیروهای ملی در انتخابات دوره بیستم مجلس، بازماندگان نهضت مقاومت ملی نیز به آن‌ها پیوستند و جبهه ملی دوم را سازمان دادند. بار دیگر اختلافات از همان نخستین جلسه و به هنگام تشکیل شورای جبهه ظاهر شد. از میان افراد پیشنهادی مهندس بازرگان تنها آیت‌الله طالقانی پذیرفته شد و در مقابل، اغلب چهره‌های قدیمی جبهه ملی و اعضای کابینه دکتر مصدق به شورا راه یافتند، به اضافه دکتر خنجی و حجازی که هر دو مورد اعتراض اعضای نهضت مقاومت ملی بودند. (ص ۲۲۰)

از این سو نیز بازماندگان نهضت مقاومت در عین انتساب به جبهه ملی دوم، به اقداماتی دست زدند که اعتراض رهبران جبهه را برانگیخت. از آن جمله است انتشار اعلامیه‌ای با امضای «اعضای نهضت مقاومت ملی» - که به قول مهندس سحابی دیگر وجود خارجی نداشت - خطاب به رهبران جبهه ملی و در ایراد اتهام به آن‌ها، و یا انتشار نشریه داخلی «باتفسیر و بی‌تفسیر» که آن هم به حمله به رهبران جبهه ملی می‌پرداخت. نویسنده اعلامیه نخست رحیم عطایی، خواهرزاده مهندس بازرگان بود که روابط معلومی نیز با حزب توده داشت. احتمالاً وی و دوستانش در تنظیم نشریه پیشگفته نیز دست داشته‌اند. مورد دیگر، قرائت اعلامیه‌ای تند و تهدیدآمیز علیه رهبران جبهه ملی در کنگره جبهه و بدون اطلاع مهندس

بازرگان، آیت‌الله طالقانی و دکتر سحابی بود که در کنگره هم حضور داشتند. اعلامیه را دکتر عباس شیبانی قرائت کرد که اعتراض بسیاری برانگیخت و تبعاتی برای مهندس بازرگان و یارانش داشت.

تشکیل نهضت آزادی ایران در اردیبهشت ۱۳۴۰ ریشه در همین اختلافات داشت. در تشکیل این گروه جدید انجمن‌های اسلامی دانشجویان، مهندسين، پزشکان و ... نقش اصلی را داشتند. اما نهضت آزادی صرفاً از نیروهای مذهبی تشکیل نمی‌شد. مهندس سحابی در این مورد توضیح می‌دهد که برخی از فعالان نهضت مقاومت ملی که به نهضت آزادی پیوسته بودند مذهبی نبودند و همین امر باعث اختلافاتی در صفوف نهضت آزادی، این بار میان این افراد از یک سو و وابستگان به انجمن‌های اسلامی از سوی دیگر شد. بحث بر سر عضویت افراد غیرمسلمان و نیز زنان از موارد اختلاف بود. (ص ۲۲۸) رحیم عطایی که جزو جناح نهضت مقاومت محسوب می‌شد طرحی را تهیه می‌بند که تعادلی را میان دو نیروی درون نهضت برقرار کند تا هیچ یک حاکمیت مطلق را بر نهضت آزادی به دست نگیرند. او مخالف «سیاسی شدن مذهب یا مذهبی شدن سیاست» بود.

اختلاف دیگر، تلقی متفاوت اعضا از حزب یا جبهه بودن نهضت آزادی بود. جناح نهضت مقاومت و فرد شاخص آن رحیم عطایی به «جبهه» بودن نهضت اعتقاد داشتند، در حالی که جناح مذهبی، نهضت آزادی را یک «حزب» می‌دانستند و مسئله لزوم داشتن ایدئولوژی واحد و برخورد ایدئولوژیک به مسائل را مطرح می‌کردند. تفاوت دیدگاه‌ها درون نهضت آزادی تا آن جا بود که نویسنده از حوزه‌ای حزبی در شهر بروجرد خبر می‌دهد که مسئول آموزش آن رسماً مارکسیست بود و «جبر تاریخ و مبارزه طبقاتی» تدریس می‌کرد! علاوه بر این، نزدیکی و همکاری با جبهه ملی یا دوری جستن از آن نیز مورد اختلاف بود. کسانی مانند دکتر شیبانی و محمد حنیف‌نژاد به گروه دوم تعلق داشتند. مهندس سحابی معتقد است که همین اختلافات باعث شده بود که در هیچ زمان نهضت آزادی دارای تشکیلات منظم نشود. او نهضت آزادی را در آن سال‌ها یک «تشکیلات خانوادگی» می‌خواند که فاقد ساختار روابط حزبی بود و دوام فعالیت در آن تنها به انگیزه‌های فردی مربوط می‌شد.

مهندس سحابی در توضیح اختلاف میان رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی بر سر دولت امینی می‌گوید که نهضت آزادی با امینی ارتباطی داشت و آن را پنهان نمی‌کرد، ولی این ارتباط و همکاری تنها در زمینه طرح «مبارزه با فساد» دولت بود. در حالی که در مقابل، برخی از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی (مانند کشاورز صدر و نصرت‌الله امینی) و کالت شماری از متهمان به فساد را برعهده گرفته بودند!

«در آن دوران ما معتقد بودیم که اصلاحات امینی از لحاظ اقتصادی و مالی به نفع اقتصاد ملی است و ضمناً جریان مبارزه با فساد به نحو فایده، افشاکری علیه رژیم شاه است. لذا همکاری در مبارزه با فساد با دولت امینی یک مشی آگاهانه بود که نهضت آزادی انتخاب کرد.» (ص ۲۳۶) نهضت آزادی معتقد بود که «امینی در حال

حاضر مقابل دربار قرار گرفته است و لذا نباید با وی مبارزه کرد.» (ص ۲۴۵)

نویسنده توضیح می‌دهد که مهندس بازرگان با برنامه اصلاحات ارضی دکتر امینی موافق نبود و مشکل کشور را نه در مسئله ارضی، بلکه در استبداد می‌دانست. با این حال آیت‌الله طالقانی مخالف نبود و جوانان عضو نهضت نیز همگی موافق بودند.

وی همچنین از ملاقاتی با دکتر امینی در فروردین ۱۳۴۲ یاد می‌کند که از سوی نهضت آزادی و در حالی که رهبران اصلی آن در زندان بودند صورت گرفت. وی در پاسخ به سحابی که می‌پرسد آیا به این اشتباه پی برده که بدون روشن کردن تکلیف با «کارگردان اصلی پشت صحنه» انجام اصلاحات عمیق و اساسی میسر نیست می‌گوید: «بله، واقعاً فهمیدم. ولی نظر من این بود که با حفظ استاتوس کو وضع موجود [یعنی نظام پادشاهی می‌شود اصلاحات کرد و فعلاً در یافته‌ام که چنین کاری ناممکن است.» (ص ۲۳۸)

از مبارزه قانونی به سوی خشونت انقلابی

در سال‌های نخست دهه ۱۳۴۰، گویی همه فعالان سیاسی به اتفاق به بی‌حاصل بودن تلاش‌هایشان در عرصه تنگ و دائماً محدودشونده فعالیت سیاسی و اجتماعی ایران پی می‌برند. این سرخوردگی عمومی دو نتیجه کاملاً متفاوت به همراه دارد. در عده‌ای باعث ترک میدان می‌شود و سرخویش گرفتن؛ و در عده‌ای دیگر - بخصوص جوان‌ترها - جست‌وجوی راه‌های متفاوت و پیش از همه، تجربه کردن راه‌های خشونت‌آمیز. در فاصله خرداد ۱۳۴۲ تا اولین حرکت چریکی در بهمن ۱۳۴۹، شکل‌گیری موفق و ناموفق چند گروه معتقد به مبارزه مسلحانه و چند عمل قهرآمیز قابل ردیابی است. در سال ۱۳۴۳ اعضای گروهی به نام جاما (جبهه آزادی‌بخش مردم ایران) منشعب از حزب مردم ایران (از احزاب جبهه ملی) دستگیر می‌شوند. حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، به دست اعضای هیئت‌های موثفقه اسلامی (پیروان آیت‌الله خمینی) ترور می‌شود. در همین سال در دادگاه تجدید نظر رهبران نهضت آزادی، مهندس بازرگان جمله مشهور خود را می‌گوید: «ما آخرین گروهی هستیم که با اعتقاد به قانون اساسی و فعالیت قانونی در چارچوب قانون فعالیت کردیم.» و از تغییر شیوه مبارزه در آینده نزدیک خبر می‌دهد. در تابستان ۱۳۴۳ با دستگیری کسانی که تحت عنوان جبهه ملی سوم فعالیت می‌کردند، کار جبهه ملی نیز مانند نهضت آزادی - در داخل کشور - به آخر رسید. گرایش به عمل خشونت‌آمیز در سال ۱۳۴۴ ادامه یافت. در فروردین ماه به جان شاه سوءقصد شد. سپس گروهی به سرکردگی پرویز نیکخواه با اعتقاد به مبارزه مسلحانه، مسئول این کار شناخته و اعضای آن دستگیر شدند. گروهی دیگر با نام حزب ملل اسلامی نیز به دام افتاد که مشغول جمع‌آوری سلاح و آموزش استفاده از آن بود. و در نهایت، گردآمدن گروهی از جوانان عضو نهضت آزادی و پایه‌گذاری فعالیتی مطالعاتی و تدارکاتی برای اقدام علیه رژیم، که به شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق ایران انجامید.

مهندس سحابی در توضیح فضای آن روز، از بحث‌هایی می‌گوید



برای مبارزه باید ایدئولوژی فراگیر و جهان شمول داشت و بدون آن، هیچ حرکتی راه به جایی نمی‌برد و یکی از دلایل اصلی شکست جنبش‌ها و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی گذشته، همین نداشتن ایدئولوژی بوده است. عجیب نیست که ظرف چند سال، تمام سعی و توان جمعی از اعضای سابق و جوان نهضت آزادی، صرف مطالعه منابع در دسترس و «ساختن ایدئولوژی» - از مصالحی که می‌دانیم - می‌شود.

و سرانجام، در سال ۱۳۴۸ اولین تماس از سوی مولود جدید گرفته شد. در ملاقات محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن با مهندس سحابی، آن‌ها جزواتی را که تدوین کرده‌اند به او می‌سپارند و دیدگاه‌هایشان را درباره مبارزه شرح می‌دهند. آن‌ها از لزوم احاطه رهبری به «دانش مبارزه» - یعنی مارکسیسم - و ضرورت تبدیل مبارزه از حالت غیرحرفه‌ای به حرفه‌ای و تمام وقت - یعنی الگوی لنینی انقلابی حرفه‌ای - سخن می‌گویند. مهندس سحابی می‌گوید: «من نیز که همچون سایر دوستان انتظار چنین اقدامی و تولد این فرزندان را داشتم، هیچ بحث و مجادله‌ای با آن‌ها نکردم و خودم پذیرفتم که به طور کامل در خدمت آن‌ها باشم.» (ص ۳۰۶)

مهندس سحابی درباره مجاهدین مطالبی را بیان می‌کند که برخی از آن‌ها مؤید نظرهای دیگر کسانی است که در همان زمان با ایشان ارتباط داشته‌اند. برای مثال او از حمایت بی‌دریغ شماری از ناراضیان مذهبی از این حرکت نوپا می‌گوید: از جمع آوری کمک مالی توسط هاشمی‌رفسنجانی گرفته تا اعلام آمادگی بازرگان برای فروختن خانه خود و تقدیم آن به مجاهدین. مهندس سحابی هم به درخواست حنیف‌نژاد، برای کسب آمادگی پیوستن به فعالیت مخفی، دست به کار می‌شود. روایت وی از این «خودسازی» خالی از بذله‌گویی نیست: خوردن هرروزه نان و پنیر و پیاز در وقت ناهار و سرانجام، اعتراض مأمور خرید کارخانه که «آقا به من چه که شما می‌خواهید چریک شوید!؟» (ص ۳۱۱)

نکته دیگر، نگرانی جدی حنیف‌نژاد از دست زدن به اقدام عملی، پیش از آمادگی ذهنی و اعتقادی اعضاست که دیگران نیز از آن یاد کرده‌اند. مهندس سحابی همچنین به سابقه تردیدهای عقیدتی مطرح در میان مجاهدین توجه می‌دهد که حنیف‌نژاد نیز نگران آن بوده است: «محمدآقا [حنیف‌نژاد] در آن زمان متوجه شده بود که ماشینی را ساخته و به راه انداخته است که به طور مرتب هم کار می‌کند، ولی به سمت چپ منحرف می‌شود.» (ص ۳۲۳)

بقیه ماجرا را می‌دانیم. اکثر مجاهدین پیش از آن که عملاً کاری انجام داده باشند بازداشت می‌شوند و محاکمه آن‌ها در دادگاه نظامی به اعدام شماری و حبس درازمدت بقیه می‌انجامد. بازماندگان در خارج از زندان دست به کار سازماندهی دوباره و نبرد مرگ و زندگی با نیروهای مسلح حاکمیت می‌شوند. مهندس سحابی نیز پیش از آن که رسماً «چریک» شود، در سال ۱۳۵۰ به خاطر نامه‌هایی که در حمایت از مجاهدین تهیه شده و قرار بود به خارج فرستاده شود دستگیر می‌شود و تا اوج‌گیری انقلاب ۱۳۵۷ در زندان می‌ماند. مهندس سحابی از ماجراهای تغییر ایدئولوژی، فجایع ناشی از آن و

که در زندان میان رهبران و اعضای نهضت آزادی برای جمع‌بندی و تحلیل شرایط کشور جریان داشت. جمع به این نتیجه رسیده بود که رژیم «در مقابل اجرای قانون اساسی مقاومت می‌کند و تسلیم قانون نمی‌شود». در نتیجه به رغم اعتقاد و تأکید نهضت آزادی بر قانون اساسی، «سرانجام مبارزه ملی مردم ایران به سمت خشونت پیش خواهد رفت» (ص ۲۷۶). همچنین این بحث مطرح شد که در آن صورت، شرایط جدیدی ایجاد خواهد شد که «ما دیگر توانایی، صلاحیت و کفایت رهبری آن ... را نخواهیم داشت. بنابر این بایستی حرکت و مبارزه قانونی تا به آن‌جا ادامه پیدا کند که از درون آن فرزندان متولد شوند و افرادی پدید آیند که توانایی و صلاحیت رهبری و هدایت حرکت آینده را داشته باشند.» (ص ۲۷۷) «ما در زندان و نیز پس از آزادی از زندان به این جمع‌بندی رسیدیم که دوران ما و سایر نیروهای ملی برای رهبری حرکت و مبارزات به سر آمده است. با توجه به سکوتی که در جامعه حاکم شده بود و رژیم‌ی که در اوج قدرت قرار داشت، همه در یک حالت انتظار به سر می‌بردند ... ما منتظر تولد یک فرزند از درون شرایط آن روز جامعه ایران بودیم.» (ص ۳۰۵)

تولد فرزند و آغاز فاجعه

مهندس سحابی در جایی به تأثیر شرایط روز جهانی و رونق جنبش‌های مبارزه‌جویانه چپ بر جوانان، از جمله جوانان مسلمان عضو نهضت آزادی اشاره دارد. گرایشی که بیشتر متمایل به حرکات چپ - با الهام از جنبش‌های انقلابی کوبا و ویتنام - بود و نه ایدئولوژی مارکسیسم. با این حال توجه و دلبستگی به وجوهی از نظریه مارکسیسم مانند زیربنا بودن اقتصاد و نقش پایگاه طبقاتی در شکل‌گیری افکار و عقاید انسان‌ها مورد توجه بود. به گفته او: «قشر جوان تر نهضت آزادی در آن زمان [سال‌های نخست دهه ۱۳۴۰] همچون سایر جوانان در پی آن بود تا عدم مغایرت بینش مذهبی و توحیدی با مارکسیسم را به اثبات برساند.» (ص ۲۹۴)

از دیگر ویژگی‌های این دوره، سعی و تکاپو برای ایدئولوژی داشتن و یا ایدئولوژی ساختن است. این تصور رواج عام می‌یابد که

نیز تأثیر مخزّبی که بر روابط داخل زندان گذاشت حکایت‌هایی دارد و از تلاش طاقت‌فرسایی می‌گوید که برای مسلمان نگاه داشتن همبندان جوان خود به خرج داده است.

«نهضت روحانیت»

مهندس سبحانی نقطه آغاز «نهضت روحانیت» را پاییز ۱۳۴۱ می‌داند. علت اعتراض روحانیون به دولت، آیین‌نامه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که در آن عبارت سوگند به کتاب آسمانی به جای سوگند به قرآن و نیز حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان گنجانده شده بود. چهار تن از مراجع در رأس این حرکت قرار داشتند: آیت‌الله خمینی، آیت‌الله شریعتمداری، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله نجفی مرعشی. در جلسه نهضت آزادی در این باره، مهندس بازرگان بحث‌های مطرح شده را چنین جمع‌بندی می‌کند که باید از حضور مراجع و روحانیت در صحنه سیاسی کشور استقبال کرد ولی ضمناً باید با ایشان تماس گرفت و از آن‌ها خواست که «به مسائل اساسی‌تر همچون در نظر گرفتن احقاق حقوق ملت و احترام به اجرای قانون اساسی تکیه کنند» (ص ۲۵۱) «ملاقات با سه مرجع به‌راحتی انجام شد ولی ملاقات با آقای خمینی با دشواری روبه‌رو شد... البته من از جزئیات آن ملاقات مطلع نیستم ولی بعداً از پدرم شنیدم که میان آیت‌الله خمینی و آقای بازرگان مقداری برخورد پیش آمد. ظاهراً آقای خمینی به آقای بازرگان گفته بودند که به من نقشه ندهید من خودم بدم.» (ص ۲۵۱-۲۵۲)

مهندس سبحانی شرحی نیز از آشنایی با آرای سیاسی آیت‌الله خمینی دارد که جالب است. برعکس عقیده رایج که تا پیش از انقلاب کمتر کسی از این نظریات خبر داشت، نویسنده به سابقه اولین آشنایی خود و دوستانش در سال ۱۳۴۸ اشاره دارد. در آن زمان جزوه درس امر به معروف و نهی از منکر آیت‌الله خمینی به ایران آورده و پنهانی تکثیر می‌شود. این جزوه در جمع اعضای نهضت آزادی مورد بحث قرار می‌گیرد و نظرهای موافق و مخالفی در مورد آن بیان می‌شود. برای مثال، رحیم عطایی مطالب آن را غیرقابل قبول می‌خواند، ولی احمد علی بابایی از آن دفاع می‌کند. مهندس سبحانی نیز نظر آن زمان خود را توضیح داده است. (ص ۳۰۵)

برخورد بعدی با افکار آیت‌الله خمینی مربوط به سال ۱۳۵۰ است. در این سال کتاب **ولایت فقیه** در نجف به چاپ می‌رسد، سپس در ایران تکثیر می‌شود و حتی در خفا به زندان راه می‌یابد. مهندس سبحانی به مقایسه‌ای اشاره می‌کند که میان این کتاب و **تنبیه الامه** آیت‌الله نایینی کرده بودند. (ص ۳۰۸) دو کتابی که فاصله انتشار آن‌ها ۶۰ سال است؛ یکی در توجیه مشروعیت حاکمیت مردم و لزوم محدود و مشروط ساختن قدرت سلطنت، و دیگری در تبیین حاکمیت مبتنی بر ولایت مطلق فقیه که سرانجام در قالب جمهوری اسلامی نمود یافت.

*

این بخش از خاطرات مهندس سبحانی با آزادی او از زندان در آبان ۱۳۵۷ خاتمه می‌یابد.



سایت

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی
گنجینه‌ای از مقالات ادبی و تاریخی و
اشعار برگزیده دیروز و امروز

و معرفی کتابهای

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

و ...

نشانی سایت:

www.m-afshar.net

